

## باخو نسر دی به قیلنامه پنگر!

کمتر کسی در عالم سینما، آدمی به نام لرد بایرون سیخ Lord Byron Sage را می‌شناسد. او مرد پرکار و بی‌سرموایی بود که سی و دو سال تنم از (۱۹۲۱ تا ۱۹۷۳) در کمیته فوکس قرن بیستم از پشت پرده سرنوشت قیلنامه‌ها را رقم می‌زد و در تعیین معیارهای هنری، اخلاقی، و تجاری فوکس سهم عمده‌ای داشت. کار سیخ برپرسی و اظهار نظر در مورد انیسو طرحها، داستنها و قیلنامه‌هایی بود که از گوشه و کنار به استودیو سرازیر می‌شد و به محک داوری او می‌خورد. آقای سیخ، ارزیابی و تحلیل قیلنامه‌ها را سالهای سال با اصول و تمام و بی‌بال و قبل انجام داد و وقتی که بود، بجز مجموعه‌ای از نسخه دوم گزارشها و اظهارنظرهایش درباره مطالبی که برای برپرسی به او سپرده شده بود، میراث قابل توجهی از خود به جا نگذاشت. این مجموعه که اخیراً در اختیار کتابخانه لوئیس ب. مایر موسسه فیلم آمریکا قرار گرفته است، نتنها ارزش تاریخی دارد، بلکه جنبه‌های تازه‌ای از راه و روش فیلمسازی در هالیوود را آشکار می‌کند. گزارشها نشان می‌دهد که سیخ در مطالعه و انتخاب طرحها و قیلنامه‌ها سه معیار اصلی را در نظر می‌گرفت: داستان پرکشش، شخصیت‌سازی گیرا، و هماهنگی با سلیقه و ارزشهای اجتماعی عامه مردم. اعتقاد نرمش - ناپذیر سیخ به این معیارها بود که امکان دسترسی فوکس را به بسیاری از قیلنامه‌های پولساز فراهم آورد. نگاهی به برخی از قضاوت‌های سیخ، طرز تفکر او را از قیلنامه‌ها و مطالب و منابع روزنی می‌کند: در سال ۱۹۶۲، قیلنامه‌ای را که نیگل‌اس ری - کارگردان کهنه‌کار هالیوود و محبوب منتقدان کابیه‌دوستیما - درباره فرار چند زندانی می‌نوشت، برای برپرسی در دست گرفت. نوشته ری را خواند و با صراحت اظهار عقیده کرد: "این یکی از بی‌مایه‌ترین قیلنامه‌هایی است که به حال دیده‌ام... گرچه ممکن است آقای ری برای کارگردانی شخص قابل‌توجهی را موفق کند تا مردم آدم دیگری باید روی این قیلنامه کار کند. البته اگر نوع برداشتی از نقش قیلنامه در نامتبع یک فیلم را در نظر بگیریم، حرف آقای سیخ چندان غافلگیرکننده نیست. این سخن ری حالا به حد کافی مشهور است که: "اگر قرار باشد قیلنامه همه چیز را بگوید، پس چه دلیلی دارد که قیلنامه سازیم؟"

با این که فوکس با ساختن فیلمهای بحث‌انگیز درباره مسائل اجتماعی کاملاً بیگانه نبود (نمونهای خوشه‌های خشم)، سیخ به طرز وسواس‌آمیزی نسبت به مضامین اجتماعی و انتقادی حساسیت داشت. هر وقت که لازم می‌شد بر عواطف خود مهار می‌زد، رحم و مروت از کنار می‌گذاشت و به شرم تجاری‌اش اجازه می‌داد تصمیم نهایی را بگیرد. مدیران فوکس، چند سال پس از جنگ جهانی دوم، اعزاز علاقه فوکس که در پشتیبانی از کوچ

آرکان جنگ به آمریکا قیلما سازند. داستانی نوشته شد و طبق معمول، نظر نهایی را باید سیخ می‌داد. نظر او، اما، منفی بود: "قبل از جنگ دویسین بردن این داستان باید شرایطی بود عوامل اجتماعی و اقتصادی متعددی را مورد توجه قرار داد... مقصود قصه، البته، این است که احساس همدردی و نظام را نسبت به بسیاری از مردم تیره‌وزر دنیا برانگیزد. از دیدگاه انسانی، این هدی است کاملاً" ارجمند و ستودنی، اما از لحاظ تجاری، لازم است که در برخورد با چنین موضوعهایی کمی خونسرد باشیم. ملت آمریکا هنوز برای پذیرفتن این همه آواره آمادگی ندارد. ممکن است من جلوتر از دماغم را نیمیم و عقیده‌ام درست نباشد؛ اما در هر صورت این احساس در من وجود دارد و احتمال نمی‌دهم که بتوان چنین فکر ناخوشایندی را راحت به مردم فروخت."

## جنازه‌هایی که از جا بلند نشده‌اند

وقتی در سال ۱۹۷۱ فرانسیس فورد کاپولا پدرخوانده را بر اساس کتاب ماریو پوزو کارگردانی کرد، همانندی‌هایی که قبلاً میان شخصیت‌های داستان پوزو و چهره‌های واقعی مافیا کم و بیش پیدا بود، برحسبتر شد و شکی باقی نماند. به نظر او، در واقعیت تقلید کرده است (فرانک سیناترا، نورچشمی و تک پرورده مافیا، کاپولا و ماریو پوزو را به خاطر شاهی که میان او و جانی فونتن - خواننده جاه‌طلب و ضعیف‌النفیس فیلم - به وجود آورده بودند. میاد ناسزا گرفت). پدرخوانده از نظر هنری و تجاری فیلم موفق و بحث‌انگیزی بود. البته مخالفانی هم داشت که معتقد بودند فیلم تصویری نامشک و جذاب از جنایتکاران مافیای ترس می‌کند و دور نیست که به‌عنوان خود آنها ساخته شده باشد. یکی از این جنایتکاران می‌توانست پدرخوانده‌ها به نام پاول کاستلانو باشد که هربری خواننده تبهکار کامینیو را در دست داشت و در سال ۱۹۴۲ دادگستری آمریکا او را به سرکردگی یک ارتش ضلالت غیرقانونی از قیل باجگری، نرولخواری، سرقت، قاچاق مواد مخدر، اشاعه روسپیگری و ۲۵ فقره آدمکشی متهم کرد - معادسی که به شخصیت پرآهت و دوست‌داشتنی مارلون براندو منقش دون کورلوتو، پدرخوانده فیلم، نمی‌چسبید. اما ظاهراً" تقدیر چنین



می‌خواست که پایان عمر کاستلانو به صحنه برگردار بسته شدن سانی، پس دون کورلوتو، شباهت پیدا کند:

در آخرین روزهای ماه پیش، لژیونرین شکلی گاستلانو، ۷۳ ساله در برابر یک رستوران مجلل در مانتانان نیویورک ایستاد. گاستلانو هوس استیک خورد کرده بود. هوا خنک بود و آفتاب ملایم و دلچسپ ماه دسامبر پوست بینی عقابی او را قرمز می‌داد. محیط امن و آرامی بود و فرصتی گیمبا برای استراحت. پسر مرد گردن گلفت برای یک لحظه کوتاه بدگمانی هیجانی‌اش را از دست داد و تا در را باز کرد و پای راستش را روی آسفالته خیابان گذاشت، ناگهان سه مرد مسلح از کیمپناه بیرون جستند و به‌روی او و راننده‌های آتش گشودند. شلیک آن‌قدر ادامه یافت که هیگل جلاک پدرخوانده زیر صریحه‌های پیل‌فکن گلوله برقی درآید و لطف‌های بعد درحالی که هنوز به دستگیره در اتومبیل چسبیده بود، هوارا به خاطره مطبوع استیکی که دست یافتن به آن ممکن نبود، در زرقانی چسبناک ظلمت آبدی آرام گرفت...

نخستین اتومبیل گشت پلیس، آژیرگان از راه رسید و خوش‌شانس‌ترین فیلمساز تلویزیونی خود را به محل جانی فرستاد. حضور عناصر آشنای فیلم پدرخوانده را در آنجا می‌تواند احساس کرد. میزاسن جنایت کاملاً سینمایی بود و هیچ رنگداری مانند رنگداری پدرخوانده، جرات نکرد درباره آنچه دیده بود شهادت بدهد. فیلمساز تلویزیونی کارش را تمام کرد، اما عجب که جنازه‌ها از جا بلند شدند!

## محبوب من، جنگ افزرا!

در هیچ گوشه دنیا، مثل آمریکا، سینما و واقعیت این همه با هم فاطی نشده‌اند (از سابق این‌طور بوده؛ هوارد هیوز، میلیاردر افسانه‌ای هم فیلم می‌ساخت و هم هواپیمای ۱) نمایان‌ترین جلوه این درهم‌میختگی، سینمایی شدن ارتش و نظامی شدن سینماست. آمریکا فعلاً درگیر هیچ جنگی نیست، اما آمریکا فیلمی در فضای جنگی بس می‌برد و به‌تصویر جنگ‌افزارهای هوش‌وروا عشق می‌وززند. قیلنامه‌های این روزها در آمریکا ساخته می‌شود که حملگی یک پیام دارند: هر مشکلی را با برگرانتسین - و عجب‌ترسین - سلاحها از میان بردار! این قیلما فقط تا کارگان شفته قدرت را به‌همجان نمی‌آورد، ارتش را هم طمس می‌کنند و به خیالی‌افشایی تسلیحاتی دامن می‌زنند. از دید حامیان افزایش بودجه نظامی آمریکا، یکی از سودهایی قیلماهی جنگ‌افزاری این است که با نشان دادن تنوع بیکران سلاحها و تکامل رفته ناپذیر آنها به‌اشکال شگفت‌آور، افکار عمومی را توجه محدودیت‌های قبلی می‌کنند و جان تازه‌ای در کالبد طراحان نظامی می‌دهند. حتی از حد مستترین نونهایی این تاثیرگذاری، در جنگ ستارگان جرح لوکاس است که از حد آرزو گذشته و نخستین مراحل تحقیقاتی خود را طی می‌کند. بنابراین تعجب ندارد اگر باخبر شویم که در آمریکا در تدارک ساختن یک خودروی شش پا است که قبلاً در امپراتوری ضربه می‌زدن لوکاس هنرماتی است کرده است. از این قرار،



واقعیت دارد از هنر تقلید می‌کند. کلیتت ایستوود در فیلم فایرفاکس یک سوپر جنگنده، شوروی را می‌دیدد که خطری جدی برای غرب به‌حساب می‌آید، زیرا می‌تواند در ارتفاع صد هزار پایی پرواز کند، سرعت آن پنج برابر سرعت صوت است، و روی رادار دیده نمی‌شود. مهم‌تر این‌که موشک‌های آن با هدایت امواج مغزی خلبان به‌سوی دشمن رهسپار می‌شوند. کارشناسان نظامی می‌گویند به‌استثنای مجرزه امواج مغزی، که فعلاً تحیل محض است، بقیه اختراعات این جنگنده تحقق‌پذیر است. مقرر می‌تواند، این فیلم می‌تواند انگیزه، منابع، برای تکمیل جنگنده‌های فعلی آمریکا باشد. البته نمایان آمریکا همیشه منتظر نمی‌ماند که مغزی هالیوود برای تشویق آنها به بالا بردن توان رزمی فیلم بسازد. خود آنها هم، هر وقت که زمان را مساعد دیده‌اند، آستین بالا زده‌اند. چند سال پیش پنتاگون فیلمی در ستایش یک ضد‌هواپی عیب‌به‌نام دیوان ساخت که با دقت و هنرمندی بی‌مانندی هواپیماهای روسی را شکار می‌کرد. بر پایه این فیلم تحلیلی، یک طرح چند ملیت دولتی برای تولید ضد‌هواپی دیوان تهیه شد که به‌علت مخالفت کنگره آمریکا جامه عمل نپوشید.

تقلید از سینما، البته، همیشه بی‌دردر نیست: فاصله رویا و واقعیت اکثراً طولانی‌تر از فاصله تماشاگر و پرده سینماست. در سال ۱۹۴۴، هالیوود یک فیلم قهرمانی به‌نام سی ثانی بر فراز توکیو ساخت که نشان می‌داد هواپیماهای بمبافکن چگونه در سایه کیمبات خلبانان بی‌یک زودتر از زمان معمول از زمین بلند می‌شوند. جماعتی از خلبانهای آمریکا که این فیلم برهیجان را در پایگاه‌های خود در اقیانوس آرام دیدند، خوششان به‌جوش آمد و قدم در راه پهلوانانه برده نقره‌ای آمریکا که نشانه، روشن بود. هواپیماهای زنی بلند نشده با کله زمین خوردند و آتش گرفتند. به اصل قصه که نگاه کنیم، می‌بینیم در بسیاری از قیلما، سلاح‌های واقعی به‌نوعی